

تئاتر ۴۱

در ۱۳۴۱ هم خبری نبود.

در پایتخت تئاتر را کد مانده است، و در شهرستانها - بجز اصفهان - یا نیست یا خبرش به تهران نمیرسد. اما در پایتخت که مرکز فعالیت است، جز چند نمایشی که توسط مطبوعات بزرگتر از آنچه بود شد، خبری نبود.

با آغاز سال ۴۱ - «تئاتر تهران» که تنها تئاتر همیشه دائر این چند سال اخیر است، بعد از این همه سال تحولی یافت، البته فقط در اسم، اسمش شد «تئاتر نصر» با احترام روح مرحوم علی نصر که در اواخر سال ۴۰ در گذشته بود، و اولین برنامه اش برنامه ای بود که هیجان فراوانی در مطبوعات برانگیخت و تقدیر نامه ها و تشویق نامه ها را بکار انداخت؛ این برنامه «قهوه خانه ماه اوت» بود بر اساس نمایشنامه «جان پاتریک» که خودش اقتباسی بود از کتاب «ورن» ج. سنایدر، بکارگردانی امیرشروان. امیرشروان پس از دوسه سالی تحصیل از امریکا آمده بود، و ظاهر آقپوه خانه ماه اوت برنامه آخر سال تحصیلی آن مدرسه امریکائی بوده است؛ بهر حال کارش را با این شروع کرد.

بنظر میرسد که این نمایش نقطه عطفی بشود برای تئاتر رسماً حرفه ای کنونی ما، شاید هم شد، ولی بر خلاف انتظار بر همان مایه و زمینه تثبیت شده تماشاخانه تهران استوار بود، موافق با ذوق تماشاگران (که معتقدند چیزی نمی فهمند) تغییرش داده بودند، تغییریکه متکی بود بر همان هزل های تکان دهنده و بی مایه همیشگی. اهمیت واقعی قهوه خانه ماه اوت - که بهیچوجه ابداعی نیست - در آنست که معرف برخی از وسایل و امکانات صحنه بود که در تئاتر غرب عادی است ولی مردم ما هنوز با آنها آشنا نیستند. از این نمایش فراوان استقبال شد، شش هفت ماهی نشانش دادند، و همین!

در اردیبهشت ماه «اداره هنرهای دراماتیک» نمایشی بروی صحنه آورد در سالن انجمن ایران و فرانسه: «هویج فرنگی» (که همان «کوک هویج» باشد) نوشته ژول رونا، بکارگردانی پری صابری. این کارگردان هم پس از تحصیلات متعارفی در فرانسه در رشته های سینما و بازیگری تئاتر به ایران بازگشته بود و این اولین کار صحنه اش بود؛ نمایشی بود بدون هیچ ویژگی و برجستگی خاصی، و تنها یکدست بودنش در آن سطح میانه ای که داشت، و در آن محدوده روانشناسی که میشناخت جلب نظر میکرد.

بعد از این کار، اداره هنرهای دراماتیک دیگر هیچ کوششی برای روی صحنه آوردن نمایش نکرد، چون پرداختن به کار تلویزیون خیر دنیا و آخرت را بیشتر نصیب میکرد. اما سیاهه کارهای تلویزیونی را که از نظر بگذرانیم متأثر میشویم. آنقدر نمایشنامه های بدغربی نشان داده شد، یا لااقل بطرز بدی نشان داده شد، که برای سالها کافیست یک تماشاگر علاقمند را نسبت به تئاتر غرب بدبین کند. آن هم با آن بی نظمی خاصی که در پخش

برنامه‌های تلویزیونی وجود دارد، و آن همه امکانات مشکوک این دستگاه، و آن همه شب‌پا که هشیارند و منتظر تابه‌بینند اگر حرف و سخنی هست بی‌معطلی قلم عفو بر آن بکشند یا بکل عوض کنند.

کارنسبه نو و موفق در زمینه‌نمایشهای اروپائی در تلویزیون «بیست و سومین درمان» (نام اصلی «غروب‌روزهای آخرپائیز» است) بود نوشته فردریک دورنمات که حمید سمندریان گرداند. باهزل و هجائی وحشی، و با تحلیلی نسبه سطحی و کنایه آمیز که از رابطه هنرمند و مردم میکرد.

اما کارهای ایرانی که توسط این اداره از تلویزیون پخش شد نسبت به سال قبلش از لحاظ کمیت بیشتر قابل توجه بود؛ در «عروسی جناب میرزا» سعی شده بود کهنگی عصر نویسندہ اش محمد طاهر قاجار، حفظ شود. در «طلسم» و «بن بست» نوشته‌های پرویر صیاد - که از آنها فراوان استقبال شد - مثلاً کثری از نمایشنامه‌های ملی، واقعه انگیزاننده تفکری در تماشاگر نبود، «رستاخیز» از همین نویسندہ اثری بود به کلی پرت «شیدوش و ناهید» سروده ابوالحسن فروغی گرچه از لحاظ نمایشی ارزشی ندارد، ولی اجرای آن آزمایشی بود در زمینه‌ی عملی کردن نمایشنامه‌های منظوم، این پنج نمایش را علی نصیریان گردانده بود که از امیدهای تئاتر کنونی ماست در پیش بردن نمایشهای ملی. «اسب سفید» نوشته رکن‌الدین خسروی نمایشنامه‌ای ترکیبی بود و حامل اندیشه‌ای پرت و ناپسند. «آئینه موج‌دار» نوشته جعفر والی سخت بوی غرب زدگی میداد. اما پانتومیم «فقیر» نوشته «گوهر مراد» نمایشی بود که لزوم اجرائش بیش از همه حس میشد در دیاری که مردمش اصلاً با پانتومیم آشنائی ندارند، و نمایشی بود که حرف داشت گرچه حرف بدینانه‌ای بود. جز اینها این اداره چندین برنامه عروسکی هم بطور بفهمی نفهمی در تلویزیون اجرا کرد که تنها جلوه تشریفاتی داشت.

گروه دیگری که در تلویزیون نمایش میداد «گروه اسکوائی» بود به سرپرستی مهین و مصطفی اسکوائی. اینها هم بنوبه خود تحت لوای تئاتر دوسه کار بی تفاوت و پرادعا و تعداد دیگری ازیرندیات باین مردم نشان دادند. مثل همیشه امتیازات اندکی که کار این گروه داشت نمی‌توانست مجموعه کار را تیرنه کند. مصطفی اسکوائی مدتها از پشت تلویزیون و نیز از راه مطبوعات فریاد دعوی دار بلند کرد که باید تئاتر را نجات داد و برای این کاریک سالن لازم است، و هیچکس نبود که باو بگوید سالن هست، آنچه نیست خود تئاتر است.

گروه دیگری که آن هم شکلکهای تلویزیونی فراهم می‌آورد برای شکار چشم و حواس مردم، «گروه منظوری» بود. این گروه هم، به همراهی چند گروه نمونه دیگر، خودش را و هم این ملت کبیر را دست انداخته است با آنچه با اسم نمایش میدهد. و غریب است که آن حضرات هر نمایشی را که بوئی بدهد مانع می‌شوند، جز چنین نمایشهایی را که بوی تمفنش دارد دنیا را پر می‌کند. اخیراً هم که کار این دسته بنمایش روی صحنه «تئاتر باربد» رسیده است.

برگردیم به کارهای صحنه :

در اواخر آذرماه محمدعلی جعفری «مونسرا» نوشته امانوئل روبلس را بروی صحنه «تئاتر نصر» برد. که کوششی بود عبت در تقلید از میزانشن های پخته و ناپخته ای که نه سال پیش امینی و شباویز برای همین نمایش دادند و آنرا بروی صحنه تئاتر فردوسی بردند. امسال با سر رسیدن پروفیسور جورج کوئین بی تهران - بعنوان استاد تئاتر در دانشگاه - «کلوب تئاتر دانشگاه» که چهار سال بود از آن خبری نبود، دوباره براه افتاد، تجدید سازمانی کرد و برنامه ای ترتیب داد در تالار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه: «بیابان» (اسمش را گذاشتند «عیان جوانی») که تا قبل از آنکه ترجمه بشود اثر بوجین او نیل بوده و بعد، این نمایش را بکارگردانی کوئین بی روی صحنه آوردند. نمایشی است که اصلاً نباید آنرا جدی گرفت، نمیدانم خودشان چه اسمی برای این برنامه می گذارند، اما این شوخی بیمزه ای بود با تئاتر و او نیل و تماشاگران و دانشگاه و هر چیز دیگر. عجیب است که هوای این ملک حتی برای خارجیان هم جنون می آورد، البته اگر قبلاً مجنون نبوده باشند.

در دیماه این سال «گروه هنر ملی» پس از تقریباً دو سال سکوت يك برنامه تلویزیونی ترتیب داد، و برنامه های دیگری هم بدنبال آن بود یا خواهد بود. اولی «تغلا» نوشته نصرت پرنوی، دومی «ممر که» نوشته ناصر شاهین پر، هر دو به کارگردانی عباس جوانمرد. نمایشنامه هائی کاملاً سطحی، با استخوان بندی ناسالم، و مقصود از طرح آنها کلیشه کردن زندگی کوچه و خیابان طبقات پائین، بدون بازگو کردن درد واقعی آنها. آنچه در کار این گروه بچشم میخورد تنها توجه به ظواهر زندگی ملی است، نه موشکافی در بطن آن. این دو برنامه از نظر مردم تماشاگر موفقیت فراوانی بدست آورد.

از اوایل این سال عده ای خواستند يك «انجمن ملی هنرهای نمایشی» بوجود آورند، ندائی در دادند و هر يك از گوشه ای فرارفتند و ترتیبی دادند و اساسنامه ای ولی تا امروز این انجمن هیچ کاری عرضه نکرده است.

در «انجمن دوستداران تئاتر» هم بزرگان بر مصطبه ها تکیه زده اند، چای و شیرینی صرف می کنند، و فقط کارشان اینست که تئاتر را دوست بدارند!

در بهمن ماه حسین خیرخواه که سالها با تروپ نوشین کار می کرد در دو تئاتر سعدی و سپس فردوسی، در آلمان شرقی در گذشت. در همین ماه «تئاتر ایران» که بهترین تئاتر جنوب شهری کنونی بود قربانی تراژدی تبدیل تئاترهای بدواصیل به سینماهای بدتر و بدون اصل تر شد، بهر حال من یکی از بهترین نمایشهای شهرداری یعنی «گنجهای حضرت سلیمان» را اوایل سال ۴۱ در این تئاتر دیدم، با شرکت «محمود یکسا» بازیگر پر قدرت که سیاه بازی می کرد. در همین مواقع «تئاتر تفکری» هم که برای خودش مزبله ای بود تبدیل به سینما شد، و البته در مزبله بودن خودش باقی ماند.

در این سال ناگهان «مرکز ملی تئاتر» وابسته به یونسکو بدون هیچ خبری در ایران

بریاشد و شواهدی تا «روز جهانی تئاتر» در این کشور جمع نکند. روز جهانی تئاتر ۲۷ ماه مارس (۶ فروردین) انتخاب شده، ولی کمیسیونی که باید این جشن را برگزار میکرد این روز را ۱۵ اسفند قرارداد. نزدیک به سه ماه در مورد برنامه‌های این روز مذاکره کردند، اما نمایی که برای این روز در نظر گرفته شد فقط در یک هفته آماده شد. این نمایش «چشمه چهلیم» بود- ایرانی- نوشته و بکارگردانی خلیل موحد دیلمقانی که در سالن اداره هنرهای دراماتیک بروی صحنه آمد. بگذریم از چگونگی نمایش و ترتیب اجرا، ولی بهر حال این نمایش برای عده بسیار معدودی نمایش داده شد، باین ترتیب روز جهانی تئاتر عملاً تبدیل شد به روز خصوصی تئاتر. در همین برنامه هدیه‌هایی بدو بازیگر قدیمی خانم رقیه چهره آزاد و آقای حاج رفیع حالتی داده شد. به مناسبت این روز در رادیو و تلویزیون نطق و مصاحبه‌هایی شد که بماند، و مطبوعات هم چندسطری در این باب رقم زدند.

مقارن با همین روز جهانی تئاتر، اداره هنرهای دراماتیک یک نمایشگاه کوچک و خودمانی سنوگرافی تشکیل داد با کارهایی بعضی متوسط، بعضی ضعیف و بهر حال برای تماشاگرانی محدود.

در ۱۳۴۱ یک خبر بود، و آن اینکه از نظر طبقه فکور این آب و خاک تمام پایگاه-های تئاتری پایتخت باشکست مواجه شدند. تئاترهای مرکزی را که اصلاً نباید بحساب آورد، اما تلویزیون که حامل همه ادعاهای تئاتری است، و تکیه گاه همه این پایگاهها، مسخره است. مردم حق دارند در برابر سه یا چهار هزاران نومان که حداقل برای هر برنامه از جیب این ملت کبیر زده میشود متوقع باشند که - گذشته از سرگرمی - مطلبی هم دستگیرشان بشود. آیا این پایگاههای تئاتری در برابر دو میلیون و پانصد هزار ریال تا سه میلیون ریالی که سال گذشته مصرف اداها و نمایشهای تلویزیونی شد، چه اندیشه‌ای، چه حرفی، چه گسترش فکری باین مردم تفویض کردند؟

حالا نگاه کنیم به آنچه داشتیم بعنوان مواد کار تئاتر در سال ۴۱ :

مرکز تئاتر تجربی هیچ

مزگر نمایشهای عروسکی هیچ

مجله درباره تئاتر هیچ

کتاب تحقیقی در باب تئاتر ایران یا خارج هیچ

(تنها یک دوره مقاله و یادداشت تحت عنوان «تاریخ نمایش در ایران» در مجله

موسیقی منتشر شد).

تئاترهای (مبتذل) مرکزی
 تئاترهای (مبتذل و اصیل) جنوب شهر
 نمایشنامه‌های چاپ شده خارجی*
 ۴ (یکی اواسط سال بسته شد)
 ۳ (یکی اواخر سال بسته شد)
 ۸ کتاب (۳ تایی آنها تجدید چاپ
 بوده است)
 نمایشنامه‌های چاپ شده ایرانی
 ۳ کتاب (شامل چهار نمایشنامه)
 بله در سال ۴۱ ما از نظر مواد کار و خودکار فقیر و از نظر ادعا - مثل همیشه غنی
 بوده ایم. هنر و هنرمندان واقعی تشخیص داده نشده اند و وضع چنین دسته‌ای متزلزل
 است و برای همین است که دست اندرکاران تئاتر - برای تثبیت موقعیت خود -
 بار این همه ادعاهای کمر شکن را بدوش این مردم می‌گذارند، بگذریم.
 بزرگترین موفقیت هنری سال آن هشتاد هزار تومانی بود که مصطفی اسکویی
 بنام تئاتر از جیب این ملت قهرمان برید!

بهرام بیضائی

بگذریم از کیفیت این ترجمه‌ها. باغ آلبالو و ولین را که بدون اجازه کمتر جمش
 چاپ زدند. مترجم و ناشر گوشه گیران آلتونا - مطبوعاتی قائم مقام! خیابان ناصر خسرو -
 هم، اسم آدم زنده و دور از بسار و دیاری مثل احمد صادق را دزدیدند و گذاشتند روی
 خزعبلات خودشان. کتاب سوء تفاهم، به ترجمه‌ی جلال آل احمد، هم از این یورش بی بهره نماند.
 کی باید به حساب این دزدی‌ها برسد، و کی باید نیمی گل دهد؟ (س . ط)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

یکی از هزار و اندکی از بسیار
 در قلم آوردیم و کتاب جمع کردیم تا از مایاد گاری مانند
 و هر که مطالعه می‌کند اگر دوستار و مریدست می‌نازد،
 و اگر منکرست و مبغض است می‌گدازد، هر دو بر زیادت
 باد جاوید.

سوزش دشمنان و نازش دوست

هر دو تا نفع صور باقی باد

از : مقامات ژنده پیل

خواجه سدیدالدین محمد غزنوی